

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حوزه فرانکفورت و نقد فرهنگ

جدید

(آدورنو، هورکهایمر)

این پایان نامه را به پاس،
همکاری، صبوری و عشق به همسر عزیزم،
محبت های بی دریغ مادرم
به این عزیزان تقدیم می کنم.

چکیده

موضوع فرهنگ همواره مورد توجه متفکران زیادی بوده و گروهی از این افراد را متوجه نقد اوضاع جامعه کرده است. "صنعت فرهنگ‌سازی" اصطلاحی است که از سوی تعدادی از اعضاء مؤسسه پژوهش اجتماعی فرانکفورت، در خصوص نقد فرهنگ سرمایه‌داری آن زمان، وضع شد. این مؤسسه در سال ۱۹۲۳، به‌طور رسمی آغاز به کار کرد و از برجسته‌ترین اعضای آن می‌توان هورکهایمر^۱، آدورنو^۲ و مارکوزه^۳ را نام برد. آن‌ها معتقد بودند که نظام حاکم به کمک ابزاری مانند رسانه، موسیقی، ورزش یا طالع‌بینی که از مهم‌ترین ارکان "صنعت فرهنگ‌سازی" هستند، سعی دارد تا مردم را به توده‌هایی منفعل در برابر سیاست‌های حاکم تبدیل کند. به‌گونه‌ای که امکان هرگونه تفکر انتقادی در جامعه سلب شود. از طرف دیگر نظام سرمایه‌داری به کمک "صنعت فرهنگ‌سازی"، سعی دارد تا محصولات فرهنگی و هنری را در حد یک کالا تنزل دهد تا صرفاً برای توزیع و کسب سرمایه تولید شوند. این صنعت به کمک تبلیغات قوی و گسترده، مردم را وادار به خرید محصولات می‌کند که شاید هیچ نیازی به آن نداشته باشد و نتیجه این کار سرازیر شدن سرمایه به سمت صاحبان آن است.

این متفکران علاوه بر مقوله فرهنگ، به موضوعاتی چون "نظام سرمایه‌داری"، "خرد ابزاری" و "فلسفه تحصیلی" نیز نگاه منتقدانه داشتند و در این خصوص نظریه‌پردازی کرده‌اند. البته انتقادات مهمی به این افراد وارد است که به نوع عملکرد آنان بازمی‌گردد. نظریه انتقادی مستلزم کش انقلابی است. درحالی که هیچ‌یک از این افراد، به جز مارکوزه نه تنها در هیچ جنبش سیاسی شرکت نکردند بلکه حمایتی نیز از آن به عمل نیاوردند. انتقاد دیگر این است که مکتب فرانکفورت با اندیشه بازنگری در اصول مارکسیسم و برطرف کردن اشتباهات آن شکل گرفت که این امر مستلزم توجهی دقیق به مدارک تاریخی و اقتصادی مربوط به ساختار صور عمده جامعه است. اما این متفکران هیچ‌گونه اقدام جدی در این زمینه به عمل نیاوردند.

^۱ M. Horkheimer (۱۸۹۵-۱۹۷۳)

^۲ T. W. Adorno (۱۹۰۳-۱۹۶۹)

^۳ H. Marcuse (۱۸۹۸-۱۹۷۹)

پیشگفتار

نوشته حاضر حاصل پژوهشی است در خصوص فرهنگ به‌طور عام و نظریه‌ای انتقادی در خصوص فرهنگ جدید که توسط جمعی از متفکران آلمانی وابسته به انجمن پژوهش اجتماعی فرانکفورت ارائه شد. این تحقیق از حوزه فلسفه محض خارج می‌شود و کاری است بین رشته‌ای و می‌توان گفت که ترکیبی است از فلسفه و جامعه‌شناسی. اعتقاد من بر این است که فلسفه‌های مضاف می‌توانند تأثیرگذارتر باشند. این فلسفه‌ها با نزدیک شدن به سایر علوم انسانی، در واقع وارد حوزه‌ای انضمامی شده که می‌تواند منشأ تغییر و تحولاتی در زندگی فردی و اجتماعی افراد باشد. تا زمانی که فلسفه صرفاً به بحث‌های انتزاعی بپردازد، در محافل علمی - فلسفی محبوس خواهد ماند. یکی از فلسفه‌های مضاف، "فلسفه فرهنگ" است که متأسفانه هنوز در ایران به شکل آکادمیک رلهاندازی نشده است.

زمانی که عنوان «نقد فرهنگ جدید در حوزه فرانکفورت» را برای پژوهش انتخاب کردم، قصدم تحقیق در خصوص فلسفه فرهنگ نبود. علاقه زیادم به موضوع فرهنگ و اعتقادم به نیاز جامعه برای بررسی و کلر در این زمینه، علت اصلی گرایش به این سمت بود. به علت این که در کشور ما چندان کاری در زمینه فلسفه فرهنگ انجام نشده است، انتخاب موضوع بسیار دشوار بود. در عین حال چون این تحقیق بین رشته‌ای است، نیاز به رجوع به منابع متعدد و گسترده‌ای داشت که البته همه آن‌ها در این زمینه مفید فایده نبودند. مشکل دیگری که وجود داشت، بیان دشوار این اندیشمندان خصوصاً آدورنو است. آقای بابک احمدی در این خصوص می‌گوید: «کلنجار رفتن با دشواری‌های زبان و سبک آدورنو کاری است بارها دشوارتر از شناخت پیچیدگی‌های زبان هگل.» (احمدی، ۱۳۷۶، ص ۲۰۰) نمونه‌ای از کار این متفکران، کتاب دیالکتیک روشنگری است که توسط آدورنو و هورکهایمر نوشته شده است و هر خواننده‌ای به دشواری متن اذعان می‌کند.

در این پژوهش سعی کردم تا عقاید متفکران وابسته به مکتب فرانکفورت را خوب درک کنم و به زبانی ساده بیان کنم. امیدوارم این تحقیق در زمینه فلسفه فرهنگ، برای علاقمندان و دانشجویان کاری مفید باشد.

فهرست

۱	مقدمه
۲۲	۱- بستر تاریخی
۲۲	۱-۱- آلمان قبل از شکل‌گیری مکتب فرانکفورت
۲۳	۱-۲- چگونگی شکل‌گیری مکتب فرانکفورت
۳۴	۲- نقد فرهنگی
۳۴	۲-۱- مقوله فرهنگ
۳۴	۲-۱-۱- معنای واژه فرهنگ
۳۵	۲-۱-۲- تعاریفی که برای فرهنگ ارائه شده است
۳۸	۲-۱-۳- تکرر فرهنگی

۳۹	۲-۱-۴- رابطه تمدن و فرهنگ
۴۰	۲-۱-۵- خصوصیات فرهنگ
۴۱	فرهنگ خاص انسان است
۴۱	فرهنگ جمعی است
۴۲	فرهنگ امری است پویا نه راکد
۴۳	فرهنگ امر واحدی نیست و متکثر است
۴۳	فرهنگ قابلیت تغییر دارد
۴۳	۲-۱-۶- فرهنگ در این رساله

۲-۲- پیشینه نقد فرهنگی

۴۴	
۴۵	۲-۲-۲- روسو
۴۷	۲-۲-۳- هردر
۴۹	۲-۲-۴- نیچه
۵۱	۲-۲-۵- فروید
۵۳	۲-۲-۶- هایدگر
۵۵	۲-۲-۷- گرامشی

۵۶	۲-۳ - نقد فرهنگ از دیدگاه مکتب فرانکفورت
۵۶	۱-۳-۲ - مبانی فکری مکتب فرانکفورت
۵۵	۱-۱-۳-۲ - عناصر مارکسیستی مؤثر در اندیشه انتقادی فرانکفورت
۵۷	-اندیشه کارل مارکس
۶۵	-رابطه تفکر مارکسیستی با اندیشه هگل و تأثیرپذیری مکتب فرانکفورت از آن
۶۹	-تمایز بین مارکس و مارکسیسم‌های پس از او از جمله مکتب فرانکفورت
۷۲	-نتیجه
۷۵	۲-۱-۳-۲ - نقد خرد ابزاری
۷۵	-ماکس وبر
۷۷	-وبر و مارکس
۷۹	-نتیجه
۸۴	۳-۱-۳-۲ - نقد فلسفه تحصلی
۸۹	۴-۱-۳-۲ - رمانتیسیسم
۹۵	۲-۳-۲ - صنعت فرهنگ‌سازی
۱۱۷	تلویزیون
۱۲۱	موسیقی

- ۱۲۴ طالع‌بینی
- ۱۲۶ ورزش
- ۱۲۸ ۳-۳-۲- نگاه انتقادی به اندیشه متفکران فرانکفورت
- ۱۲۸ عدم تطابق نظر با عمل
- ۱۳۰ بدبینی مفرط
- ۱۳۰ علم توجه به تاریخ و اقتصاد
- ۱۳۱ علم وجود استدلال کافی در مخالفت با تحصیل‌گرایی
- ۱۳۲ ۴-۳-۲- آشنایی بیشتر با آدورنو و هورکهایمر
- ۱۳۷ ۴-۲- نقد رسانه از نگاه متفکران معاصر

مقدمه

در دوران معاصر نظریه‌پردازی‌های تحلیلی و انتقادی متعددی درخصوص فرهنگ ارائه شده است. گسترش روزافزون وسایل ارتباط جمعی، افزایش مهاجرت‌ها و ارتباطات فرهنگی و گرایش فرهنگ به سمت تجاری شدن، عوامل قدرتمندی در ایجاد انگیزه برلی توجه به موضوع فرهنگ می‌باشند.

موضوع اصلی این پژوهش بررسی یکی از نظرات انتقادی ارائه شده در مورد فرهنگ حاکم بر عصر جدید است که توسط عده‌ای از متفکران آلمانی وابسته به انجمن پژوهش اجتماعی فرانکفورت مطرح شد. این انجمن در سال ۱۹۲۳ و توسط فیلیکس وایل تأسیس شد. جریان فکری مربوط به این اندیشمندان به "مکتب فرانکفورت" یا "نظریه انتقادی" موسوم بود. البته توجه به این نکته اهمیت دارد که «مکتب فرانکفورت بیانگر یک هویت یا پیکره کلی است که تکامل یافته یا برآمده از دل مؤسسه تحقیقات اجتماعی است. لیکن نظریه انتقادی [...] رویکرد نظری و تحلیلی و پارادایم یا چارچوب فکری اعضای این مکتب است.» (نوذری، ص ۱۲۴) مفهوم نظریه انتقادی، اعضای انجمن را از اشکال رایج مارکسیسم جدا می‌کرد و درعین حال «پوششی بود برای پنهان ساختن گرایش‌های انقلابی و تعهدات رادیکال آنان در محیطی که با هر نوع گرایش انقلابی سر ستیز و خصومت داشت.» (ص ۱۳)

هورکهایمر در سال ۱۹۳۷ مقاله مشهور خود، با عنوان «نظریه سنتی و انتقادی» را نوشت. او در این مقاله بین نظریه سنتی و انتقادی تمایز قائل شد. از نظر وی نظریه سنتی را می‌توان متمایل به تحصیل‌گرایی دانست که البته در حال تسری به علوم انسانی و اجتماعی می‌باشد. گرایش علوم اجتماعی به تحصیل‌گرایی باعث تسلیم و انفعال

در برابر جو حاکم می‌شود. بنابراین باید یک نظریه انتقادی تدوین کرد تا در برابر این روند مقابله کند. نظریه انتقادی، منتقد تحصیل‌گرایی است زیرا این اندیشه مطالعه جامعه را با مطالعه طبیعت یکسان فرض می‌کند و سعی دارد مطالعات اجتماعی و انسانی را به صورت علمی درآورد و قوانین ثابتی نظیر آنچه در فیزیک و علوم طبیعی مشاهده می‌کنیم، از این علوم استخراج کند. قوانینی که قابل سنجش و آزمون و اثبات بوده و در همه موارد فراگیر باشند. بنابراین از منظر نظریه انتقادی، تحصیل‌گرایی نمی‌تواند درک درستی از حیات اجتماعی داشته باشد. زیرا ارزش‌ها را به‌طور کامل از امور واقع جدا کرده و در علوم انسانی و اجتماعی نیز جایگاهی برای ارزش‌ها قائل نیست. در این شرایط جامعه‌شناسی و روش‌های شناخت آن تبدیل به ابزاری در خدمت نظام سلطه می‌شود. در مقابل نظریه سنتی، نظریه انتقادی معتقد است که در علوم انسانی و اجتماعی نمی‌توان صرفاً به تبیین وضع موجود پرداخت بلکه باید وضع مطلوب را نیز در نظر گرفت. بنابراین باید به مسائل اجتماعی با نگاهی متقدانه روبرو شد و به دنبال ایجاد تحول در شرایط موجود بود.

یکی از حوزه‌های مهم مورد بررسی نظریه‌پردازان انتقادی، موضوع فرهنگ است. این افراد علی‌رغم این که مارکسیست بودند ولی فرهنگ و هنر را صرف زیربنا نمی‌دانستند و با این عقیده مخالف بودند که اندیشه و فرهنگ ریشه در نظام اقتصادی دارد. علت اصلی توجه این افراد به مسئله فرهنگ، آمیخته شدن فرهنگ و تجارت بود. از نظر آنان در دوران جدید، کالاهای فرهنگی به منظور کسب سود بیشتر و پرکردن اوقات فراغت مردم و ایجاد سرگرمی تولید می‌شوند و رسانه‌های گروهی و تبلیغات ارائه شده توسط رسانه‌ها به این روند دامن می‌زنند. بنابراین موضوع فرهنگ در این کار پژوهشی در مقایسه با معنای گسترده و کلی آن، به مفهوم محدودی به کار رفته است و صرفاً به کالایی شدن فرهنگ و استفاده ابزاری نظام حاکم از محصولات فرهنگی در جهت تثبیت این نظام اشاره دارد.

از لحاظ تاریخی بحث در خصوص فرهنگ جدید، در دهه‌های نخستین قرن بیستم آغاز شد. پیشرفت تکنولوژی و رشد رسانه‌های گروهی، تجاری شدن فرآورده‌های فرهنگی و تولید و مصرف انبوه باعث گسترش فرهنگ تجارت‌زده در مقیاس عظیم شده بود و این عوامل بستر بحث در خصوص فرهنگ دوران سرمایه‌داری را فراهم می‌کرد. همان‌طور که گفته شد متفکران وابسته به مکتب فرانکفورت نیز از جمله افرادی بودند که در خصوص فرهنگ جدید و نقد آن نظریه‌پردازی کردند. متفکران مشهوری با این جریان فکری همراه بودن که می‌توان آدورنو، هورکهایمر، مارکوزه، بنیامین، فرانتس نویمان و اریک فروم را از جمله این افراد دانست. از آن - جا که دهه اول شروع کار انجمن با قدرت گرفتن هیتلر در آلمان هم‌زمان شد و انجمن متهم به کار سیاسی و مخالفت با هیتلر شد در نتیجه انجمن تعطیل شده و اعضاء آن مجبور به ترک آلمان شدند. اما متفکران وابسته به مکتب فرانکفورت علی‌رغم این مشکل، همچنان به کار خود ادامه دادند. آن‌ها در حوزه‌های مختلفی به مطالعه و پژوهش پرداختند. البته هدف واحدی داشتند و در چارچوب نظریه انتقادی حرکت می‌کردند. در آن زمان ریاست انجمن به عهده هورکهایمر بود. بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰ فعالیت انجمن اوج گرفت. پس از جنگ جهانی دوم، مارکوزه در آمریکا ماند و «تا زمان جنگ کره برای وزارت خارجه آمریکا کار می‌کرد و پس از آن مجدداً به زندگی دانشگاهی خود برگشت. او در دانشگاه‌های کلمبیا، هاروارد، برنایز، کالیفرنیا و سن‌دیوگو تدریس می‌کرد.» (ص ۱۲)

یکی از مهم‌ترین موضوعات مورد نظر این افراد بررسی نظرات مارکسیستی بود. انجمن پژوهش اجتماعی فرانکفورت با اندیشه بازنگری آراء کارل مارکس شروع به کار کرد. نقد نظام سرمایه‌داری و نظریه انقلاب مارکس مورد توجه این افراد بود. اما آن‌ها استفاده از ماتریالیسم تاریخی را در تحلیل پدیده‌های اجتماعی رد می‌کردند و معتقد بودند این نوع تفسیر از پدیده‌ها ارزش عنصر آگاهی در مسائل انسانی را نادیده می‌گیرد. آن‌ها

به جنبه‌هایی از واقعیت اجتماعی توجه کردند که مارکس آن را نادیده گرفته بود یا اهمیت چندانی برای آن قائل نبود.

مارکس که به خردباوری روشنگری معتقد بود، ریشه تمام مشکلات جوامع مدرن را غیر عقلانی بودن تولید در نظام سرمایه‌داری می‌دانست. اما او برای حل این مشکل به ارزش‌ها توجه نکرد بلکه عواملی مانند فشار ناشی از نیازها یا مقدار کار افراد را مد نظر قرار داد. او معتقد بود که عامل اصلی در مسیر تکامل تاریخ، نیروهای تولید هستند.

مارکس سعی کرد برای از بین بردن نظام سرمایه‌داری از دیالکتیک هگل استفاده کند و به این منظور دیالکتیک هگل را در قالبی مادی به کار برد. از نظر هورکهایمر «مارکس و انگلس به رأی هگل مبنی بر وجود ساختارها و گرایش‌های فعال مافوق فردی در روند تکامل تاریخی عقیده داشتند. لیکن اعتقاد به فعال بودن یک نیروی معنوی مستقل در تاریخ را بی‌اعتبار دانسته و آن را قبول نداشتند.» (ص ۲۰۵) بنابراین در اندیشه مارکس و انگلس، روح به قدرت‌ها و قوای بیگانه شده انسان در جامعه طبقاتی و به سرمایه در جامعه معاصر تقلیل می‌یابد.

مارکس معتقد بود که روابط حقوقی و شکل دولت در شرایط مادی زندگی ریشه دارد. کار ارزش همه چیز را تعیین می‌کند بنابراین حتی روابط بشری نیز متأثر از قوانین اقتصادی است. در جامعه سرمایه‌داری محصول کار انسان باعث از خود بیگانگی او می‌شود. در این نظام کالایی که باید در خدمت انسان قرار گیرد و شرایط زندگی را برای او راحت‌تر کند، بر انسان حاکم می‌شود و او را به زیر سلطه در می‌آورد. در نتیجه نوع ارتباط انسان‌ها به نحوه مبادله کالا محدود می‌شود و ارزش اجتماعی افراد با توجه به این مسئله سنجیده می‌شود. در چنین جامعه‌ای کارگران تنها یک کالا برای فروش دارند. آن‌ها به ناچار در یک معادله به ظاهر آزاد شرکت می‌کنند و کالای خود را مبادله می‌کنند. این انتقادی است که متفکرین وابسته به مکتب فرانکفورت نیز بر آن تکیه

داشتند و معتقد بودند که فرهنگ حاکم بر دنیای مدرن توانسته است تا توده‌های مردم را در عین اسارت دچار توهم آزادی کند.

از نظر متفکران وابسته به حوزه فرانکفورت، نظام سرمایه‌داری باعث "از خود بیگانگی" افراد هم می‌شود. این موضوعی است که در فلسفه هگل و پس از آن در آثار مارکس نیز مورد توجه قرار گرفته بود. اندیشمندان فرانکفورتی معتقد بودند که نظام سرمایه‌داری توجهی به استعداد و علاقه افراد برای انجام کارها ندارد. توده مردم مجبورند به انجام کارهای یکنواخت و روزمره مشغول باشند. آن‌ها کار می‌کنند تا هزینه زندگی خود را تأمین کنند و در واقع قوای ذهنی و جسمی خود را در قالب کار به دیگری واگذار می‌کنند و تبدیل به عاملی در جهت رسیدن نظام سرمایه‌داری به سود بیشتر می‌شوند. در عین حال صاحبان سرمایه برای نگه‌داشتن مردم در چنین وضعیتی و جلوگیری از ایجاد هرگونه فضای منتقدانه نسبت به وضع موجود، از عناصر فرهنگی به عنوان ابزاری در این جهت استفاده می‌کنند. آن‌ها به آثار اولیه و هگلی‌تر مارکس مانند *فست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* توجه بیشتری داشتند. مارتین جی معتقد است «مکتب فرانکفورت [...] در یک سطح در واقع به همان دغدغه‌های هگلیون چپ دهه ۱۸۴۰ بازگشته بود.» (ص ۱۱) تحلیل مارکسیسم در خصوص ماهیت نظام سرمایه‌داری و جوامع سرمایه‌داری معاصر را می‌توان به شش اصل کلی تقسیم کرد که البته مورد قبول نظریه‌پردازان انتقادی مکتب فرانکفورت هم بود:

۱. ما در جامعه‌ای به سر می‌بریم که تحت سیطره شیوه تولید سرمایه‌داری قرار دارد. جامعه مذکور، جامعه‌ای است مبتنی بر نظام مبادله‌ای. [...] در این جامعه کالاها و فرآورده‌ها اساساً به منظور تحقق عینی آن‌ها در شکل ارزش و سود تولید می‌شوند نه به خاطر ظرفیت و توانمندی آن‌ها در برآورده ساختن و رفع خواسته‌های انسانی ما.
۲. سرنوشت کالایی تولیدات صرفاً با مبادله آن‌ها تعیین نمی‌شود بلکه در گرو مبادله انتزاعی آن‌هاست. (از این جهت که به گونه‌ای انتزاعی مبادله می‌شوند) مبادله، مبتنی بر زمان کار

انتزاعی، بر شکل عینی و همین‌طور بر وجه ذهنی فرآیند تولید تأثیر می‌گذارد. مبادله از طریق تبیین شکل تولیدات و کار بر وجه عینی فرآیند تولید تأثیر می‌گذارد و از طریق حقیر ساختن مناسبت انسانی بر وجه ذهنی فرایند تولید تأثیر می‌گذارد.

۳. منظومه خاص مناسبات اجتماعی که ضامن وحدت و تداوم و بقای فرایند اجتماعی سرمایه‌داری است، در عین حال ضامن بتواره شدن و شیئی شدن آن نیز به شمار می‌رود. محصولات کار انسانی در تمامی انواع پدیده‌هایی مستقل، واجد حیاتی خاص خود و نوعی ارزش طبیعی به حساب می‌آیند. مناسبات اجتماعی و مادی حاصل از روند مبادله، توزیع و مصرف به سادگی قابل درک نیستند زیرا توهمی ضروری یعنی بتوارگی کالاها، سیمای حقیقی مناسبات مذکور را پنهان می‌سازد.

۴. نظام سرمایه‌داری یک کلیت اجتماعی یکپارچه موزون و هماهنگ نیست بلکه در درون خود و به لحاظ ساختاری و کارکردی دستخوش تناقضات و تعارضات عدیله‌ای است: هم در قلمرو تولید کالاها و هم در حوزه توهم مبتنی بر تناقض‌ها و تناقض‌گویی‌هاست. مناسبات تولیدی غالب مانع توسعه و تکامل نیروهای تولید گشته و یک رشته تضادهای آشتی‌ناپذیر جدی به وجود می‌آورند. وانگهی جدایی توده‌های کارگران از ابزار تولید نیز سبب ایجاد تضاد مستقیم میان کارگران با صاحبان سرمایه می‌گردد. این قبیل تضادهای آشتی‌ناپذیر منحصر به عرصه اقتصاد نبوده بلکه در حوزه‌های فرهنگی نیز شاهد بروز آنها هستیم. تناقضات و تضادهای حاصل میان توهمات اجتماعاً تولید شده (ایدئولوژی) و واقعیت بالفعل و عملی منجر به بروز بحران می‌گردد. زیرا اصول حاکم بر تولید غالباً همان اصول حاکم بر نیازمندی‌ها و تعابیر متنوع آنها نیست.

۵. نوعی گرایش عام به سمت صنایع سرمایه‌بر و تمرکز و انباشت هرچه بیشتر سرمایه به چشم می‌خورد. بازار آزاد به گونه‌ای فزاینده جای خود را به تولید انبوه انحصار چند قطبی و تک قطبی کالاها می‌استاندارد شده می‌سپارد.

۶. افزایش عظیم در میزان ترکیب آلی سرمایه - میزان سرمایه ثابت بر حسب هر کارگر - موجب تشدید روند انباشت ذاتاً ناپایدار می‌گردد. به منظور حفظ و حمایت از این وضعیت حامیان آن از تمام ابزار و امکانات موجود من جمله جنگ و توسعه طلبی امپریالیستی استفاده می‌کنند. (صص ۱۸۹-۹۰)

نکته‌ای که در این جا اشاره به آن لازم است توجه به تمایز بین مارکس و مارکسیسم‌های پس از اوست. زیرا اعضای انجمن پژوهش اجتماعی فرانکفورت در پرتو تفکر مارکسیستی می‌اندیشیدند و در گروه مارکسیست‌ها قرار می‌گیرند. اهمیت توجه به این تمایز وقتی آشکار می‌شود که بدانیم برخی از آثار مارکس سال‌ها بعد از مرگ او چاپ و در دسترس هوادارانش قرار گرفت و چون این افراد قبل از مطالعه کامل آثار مارکس نمی‌توانستند تفسیر جامعی از آراء و نظریات وی ارائه دهند بنابراین اندیشه مارکسیست نمی‌تواند با اندیشه مارکس یکی باشد. اصطلاحات "ماتریالیسم دیالکتیک" و "ماتریالیسم تاریخی" که وجه مشخصه مارکسیسم است در هیچ یک از نوشته‌های مارکس به کار نرفته است. «این نظریه‌ها عمدتاً برگرفته از انگلس، بنیان‌گذار مارکسیسم هستند. [...] اعتبار نوشتن کتاب ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی نیز به استالین و نه به مارکس داده می‌شود.» (راک‌مور، ص ۳۱)

توجه به آثار و نوشته‌های منتقدان وابسته به مکتب فرانکفورت نشان می‌دهد که این افراد نه تنها از کارل مارکس بلکه از نظرات ماکس وبر نیز متأثر بودند. آن‌ها خصوصاً در مورد نقد "خرد ایزاری" از آراء وبر الهام گرفتند. برخی «تکامل مکتب فرانکفورت در دهه‌های ۱۹۵۰-۶۰ و ۱۹۶۰-۷۰ را گذار از مفهوم مارکسیستی به مفهوم وبری گرایش‌های تاریخی» (باتامور، ص ۴۸) می‌دانند. بنابراین در روند فکری آنان، عطف توجه از اندیشه مارکس به سمت تفکر وبر دیده می‌شود. تأثیرپذیری دوجانبه از مارکس و وبر در نهایت منجر به این

عقیده شد که «در جامعه مدرن فرایند سرکوب و ستم ناشی از عقلانیت، به عنوان عمده‌ترین معضل اجتماعی، جایگزین فرایند استثمار اقتصادی شده است.» (نوذری، ص ۲۳۳)

توجه به "عقل" در دوران مدرن و نتایج آن، نقش پررنگی در آثار و اندیشه‌های وبر دارد. او از اندیشمندانی است که مخالفت خود را با عقلانیت حاکم در روزگار خودش اعلام کرد و سعی کرد به تبیین علی‌خردگرایی جدید غربی پردازد که از نظر او «در هیچ تمدن دیگری نظیر آن را نمی‌توان یافت.» (وبر و سایرین، ص ۱) البته وبر عقلانیت را به‌طور کلی نفی نمی‌کرد. او بین عقلانیت صوری و ذاتی تمایز قائل بود و معتقد بود که عقلانیت صوری یا ابزاری همواره سعی دارد تا برلی اهداف خود مناسب‌ترین وسیله را پیدا کند. اما عقلانیت ذاتی به ارزش‌های انسانی مانند عدالت و صلح و سعادت پایبند است. از نظر متفکران وابسته به مکتب فرانکفورت هم، عقلانیت صوری یا تفکر فن‌سالارانه سعی دارد تا در خدمت نیروهای سلطه‌گر باشد. این تفکر در مقابل خرد یا عقلانیت ذاتی قرار دارد. عقلانیت ذاتی، ابزار را بر حسب ارزش غایی ارزیابی می‌کند و تنها به فکر رسیدن به هدف خاص نیست. وبر معتقد بود که خرد ابزاری در دوران جدید وسیله را تبدیل به هدف کرده است. به عنوان مثال پول که باید به منظور تأمین راحتی زندگی انسان مورد توجه قرار گیرد، خود تبدیل به هدف شده است. از نظر وبر اندیشه روشنگری که با وعده آزادی برای انسان به عرصه آمد و خردباوری و تکنولوژی را عامل رهایی انسان معرفی کرد، تنها مشکلات او را زید کرد و "قفس آهنین" برای او ایجاد کرد. «عقل در روند گسترش و تکامل خود، هر روز بیش از پیش ماهیت آزادی‌خواهانه و کارویژه‌رهایی‌بخش خود را از دست داده و به صورت ابزار سرکوب در خدمت منافع طبقات استثمارگر قرار گرفته است.» (نوذری، ص ۲۴۷) از نظر وبر یکی از عوامل اصلی عقلانی شدن جوامع غربی، تحولات فرهنگی است که در اخلاق پروتستانی ریشه دارد. البته «پروتستانیزم عامل مستقیم ظهور سرمایه‌داری نبود. بلکه زمینه‌های فرهنگی‌ای را

فراهم ساخت که بر فردگرایی، کار سخت، رفتار عقلایی و اعتماد به نفس تأکید داشت.» (ص ۲۴۸) بنابراین او به هیچ وجه اخلاق پروتستانی را عامل اصلی ایجاد روح سرمایه‌داری نمی‌داند. میشل من می‌گوید:

به اعتقاد وبر [...] ادیان عمل‌جهانی و همین‌طور تمدن‌های بزرگ غیر غربی، علی‌رغم پایه‌های مادی خود در روند تکامل خویش قادر به خلق عقلانیت ابزاری نبودند. درحالی‌که در غرب مسیحی پس از رفورماسیون با ظهور پروتستانیزم شاهد سربرآوردن این نوع عقلانیت هستیم که در تمامی حوزه‌ها و ابعاد حیات فکری، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی غرب و نهادها و تأسیسات آن‌ها رسوخ کرده و هسته مرکزی حرکت و تکاپوی جامعه غربی به شمار می‌رفت. عقلانیت مذکور حتی بر موسیقی غرب نیز تأثیر خود را بر جای نهاد. (صص ۲۴۹-۵۰)

اگر مقایسه‌ای بین نظرات وبر و مارکس داشته باشیم متوجه می‌شویم که وبر برخلاف مارکس، عنصر اقتصادی را عامل زیربنایی در چگونگی تحولات اجتماعی نمی‌داند. او بر نقش اساسی عوامل دیگری مانند دین تأکید می‌کند. نکته دیگر این‌که مارکس در مبارزه با نابخری سرمایه‌داری هیچ اشاره‌ای به ارزش‌های اخلاقی ندارد ولی اندیشه وبر خلاف این موضوع را نشان می‌دهد. اما این دو متفکر نقطه مشترکی در اندیشه نیز داشتند. هر دو به غیر عقلانی بودن نظام سرمایه‌داری زمان خود تأکید می‌کردند و معتقد بودند که نباید نهادهای انسانی را به عنوان هدف مستقلی در نظر گرفت. آنچه مهم است انسان و تحقق نیازهای اوست.

متفکران وابسته به مکتب فرانکفورت در زمینه نقد خرد حاکم بر عصر روشنگری متأثر از وبر بودند. به نظر این افراد بر خلاف ادعای کسانی که به رهایی‌بخش بودن عصر روشنگری باور دارند، این اندیشه چیزی جز اسارت به دنبال نداشته است. روشنگری سعی داشت تا به کمک علم، آزادی را برای انسان به ارمغان بیاورد ولی در عمل باعث گسترش عقلانیت ابزاری شد که شکل جدیدی از سلطه را برای انسان به دنبال داشت و این نوع از عقلانیت در تمایل انسان برای سلطه بر طبیعت ریشه دارد. به نظر این اندیشمندان، عقلانیت دنیای مدرن

امری ظاهری بوده و عصر حاضر مملو از خردستیزی است. زیرا با وجود امکانات پیشرفته «توده‌های عظیم همچنان در فقر و محرومیت و تحت ستم و سرکوب و استثمار شدید به سر می‌برند.» (ص ۲۲۴) این متفکران، تکنولوژی دنیای معاصر را نشانه بارز عقلانیت صوری می‌دانستند و با آن مخالف بودند. به عنوان مثال مارکوزه معتقد بود که «تکنولوژی مدرن به شیوه‌هایی جدیدتر، کارآمدتر و حتی مطلوب‌تر برای اعمال نظارت بیرونی بر افراد می‌انجامد.» (ص ۲۲۶) از نظر وی، تکنولوژی هرگز بی‌طرف و خنثی نیست و می‌توان آن را ابزاری برای سلطه بر انسان‌ها دانست. در دنیای معاصر به کمک رسانه‌ها، تبلیغات، ورزش و مظاهر دیگر تکنولوژی، قدرت تفکر انتقادی از افراد گرفته می‌شود و آزادی آنان قربانی مصالح اقتدار تکنولوژیک می‌شود. البته اشاره به این نکته لازم است که مارکوزه و دیگر متفکران وابسته به مکتب فرانکفورت با نفس تکنولوژی مخالفتی نداشتند. آن‌ها استفاده نادرست از تکنولوژی را محکوم می‌کردند.

خرد ابزاری که به دنبال سلطه بر طبیعت بود باعث شکل‌گیری مناسبات اجتماعی شد که تکاملش از حوزه اختیار انسان خارج شده و انسان را بنده خود ساخته است. بدین ترتیب «انسان بنده آن‌ها شد. هم نسبت به طبیعت بیگانه شد و هم نسبت به گوهر انسانی خویش. [...] شکل تازه بندگی انسان درست از همین‌جا آغاز می‌شود.» (احمدی، ۱۳۷۳، ص ۱۳۱) بنابراین عقل ابزاری به جای فراهم کردن شرایط آزادی برای انسان، در خدمت نظام سلطه بر انسان‌ها درآمده است. البته توجه به این نکته نیز لازم است که متفکران وابسته به مکتب فرانکفورت عقل را به‌طور کلی رد نکردند. آن‌ها خود از بی‌خردی انتقاد می‌کردند اما معتقد بودند که خرد ابزاری حاکم بر روزگار روشنگری، شکل درست خردورزی نیست و دلیل این اعتقاد را ویرانی ناشی از جنگ جهانی، مسابقه تسلیحات هسته‌ای و تقسیم جهان توسط ابرقدرت‌ها می‌دانستند. آنان مانند وبر نسبت به دنیای مدرن بدبین بودند. وبر معتقد بود که عقلانیت ابزاری، جامعه را تحت سلطه روابطی اجتماعی قرار داده که مانند قفس آهنینی انسان‌ها را زندانی کرده است. از نظر او هیچ راه مؤثری برای دفاع در برابر این تهدید وجود ندارد.